سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 13

عُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا الله وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحيمٌ) [1]

امشب یک مقداری از امام حسن7 باید صحبت کنیم، و لو سلسله مطلب ما یک رشته خاصی است، ان‌شاءالله زندگی باشد، به عهده فردا شب.

به عنوان مقدمه عرض کنم این آیه را برای چه خواندم؟

خدای متعال در قرآن مقدس متذکر ائمه ما شده است. چند روز قبل که روزها در مورد امام زمان صحبت می‌کنیم، این مطلب را به اجمال گفتم، نمی‌شود قرآنی که (وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاَّ) [2] فیه، قرآنی که خدا می‌گوید: (ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْء) [3] در قرآن هیچ چیز را فروگذار نکردیم، هر رطب و یابسی را گفتیم، نمی‌شود در قرآن به مساله وصایت و ولایت و امامت ائمه دوازدگانه اشاره‌ای نشده باشد، نمی‌شود، از اشاره بالاتر شده است.

در قرآن مقدس طبق آیه‌ای که در چهار پنج روز قبل روزها خوانده‌ام، به امامت ائمه اثناعشر تصریح شده است، خدا در قرآن گفته است که ما دوازده ماه داریم و دین پابرجا هم همین است، دین پابرجا در دانستن دوازده ماه ظاهری نیست، این را هر بچه‌ای می‌داند که سال دوازده ماه است، هیچ خری نگفته است که سال ده ماه است، هیچ احمقی نگفته است که نوزده ماه است، سال دوازده ماه است، چه شمسی و چه قمری، چه پیش یهودی‌ها و چه پیش نصرانی‌ها، چه پیش مسلمان‌ها و

چه پیش مادیین، چه پیش الهیین، در نزد همه سال قمری دوزاده ماه است، سال شمسی هم دوازده ماه است، دوازده برج است، پس اینکه خدا می‌گوید (ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّم) [4] (فَلا تَظْلِمُوا فيهِنَّ أَنْفُسَكُم) [5] (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ الله اثْنا عَشَرَ شَهْر ا) [6] این تاکیدهای پیاپی نشانه این است که مراد یک مطلب دیگری است که آن مطلب را هم در روایات ما گفته‌اند، پیغمبر هم اشاره کرده‌اند.

خداوند متعال سال شمسی نبوت شمس الضحی حضرت خاتم الانبیاء حضرت ابوالقاسم محمد9 بر مدار دوازده ماه دور داده است که آن دوازده ماه، ماه اولش علی بن ابیطالب7، (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها) [7] و از ثعلبی مفسر هم نقل کردم که پیغمبر فرموده‌اند: آفتاب من هستم و ماه علی7 است، وقتی‌که من از دست شما رفتم به علی7 بچسبید، علی7 که از دست شما رفت به «فرقدان» بچسبید، «فرقدان» را فرمود: حسنین8 هستند، «فرقدان» که از دست شما رفتند به «نجوه زاهره»، ستاره‌های درخشان که ائمه از اولاد حسین7 باشند.

این را علمای سنی نوشته‌اند، دوازده ماه ولایت مدار سال شمسی اسلام است، آن دوازده تا هم اولشان حضرت علی است و آخرشان هم حضرت مهدی است.

چنانچه از «سید علی همدانی» در کتب «موده القربی» نقل شده است. روزها من این بیانات را گفته‌ام، طبق این مدعای خودمان از کتاب‌های ملاهای سنی شافعی حدیث پیغمبر را نقل کردیم.

خدایی که در قرآن از هر مساله‌ای اجمالا یک تذکری داده است، نمی‌شود از امامت و ولایت ائمه دوازده‌گانه تذکر نداده باشد، نمی‌شود این‌ها را به عناوینی در قرآن ذکر نکرده باشد.

این آیه‌ای که خواندم، خدا تذکر به سه تا امام از دوارده امام ما داده است. یکی علی بن ابیطالب7، دو تا هم امام حسن7 و امام حسین7.

نهایت بنای قرآن بر این نیست که عامیانه و ساده و سطحی بگوید: «ان وصی رسول الله علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن عبدهاشم بن عبدمناف7» روی حکمت‌هایی بنا براین‌طور گفتن نیست.

اما اشاره می‌کند و در باطن قرآن معین می‌کنند که این اشاره به چیست.

در این آیه مبارکه از حضرت امیرالمومنین7 تعبیر به نور شده است، (نُوراً تَمْشُونَ بِهِ) و از امام حسن و امام حسین8 تعبیر شده است به (كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ).

يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحيمٌ

معنای ظاهر آیه این است: ای مسلمان‌ها، ای کسانی‌که شهادتین می‌گویید، (اتَّقُوا اللهَ) از خدا بپرهیزید، خدا را مراقب باشید و در نظر بگیرید، شب‌های اول در مورد تقوی مقداری صحبت کردیم، (وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ) به پیغمبرش ایمان بیاورید، راستی راستی هرچه پیغمبر می‌گوید گوش بدهید و عمل بکنید، اگر این کار را کردید، یعنی پرهیز از خدا کردید و ایمان واقعی به پیغمبر آوردید، هرچه را که پیغمب گفت گوش کردید.

این را در بسته می‌گویم و رد می‌شوم، همه مسلمان‌ها به همه حرف‌های پیغمبر گوش ندادند، به همه حرف‌های پیغمبر عمل نکردند، یکی از حرف‌های عمده پیغمبر، حرف‌های روز غدیر خم وی بود، آن حرف را پشت سر و زیر پا انداختند، «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» با آن جزر و مدها و شش میخ مهر کردن‌های اول، در بیابان، در آفتاب تابان، هفتاد هزار، بلکه صد هزار، صد و بیست هزار هم گفته‌اند، حاجی را نگه داشت، گفت که از جهاز شتر منبر درست کردند، در زیر آفتاب داغ بیابان بالای منبر رفت، دو شبانه روز هم حاجی‌ها را آن‌جا نگه داشت، یک ساعت هم پیامبر خطبه خواند، در وسط‌های خطبه‌اش هم سوال کرد که «الست اولی منکم» آیا من اولویت بر شما از خودتان ندارم؟ من ولایت واقعیه نسبت به خود شما ندارم، همه گفتند: چرا. آن وقت فرمود: هرکس من اولای به او هستم، علی7 اولی به اوست، هرکس من ولایت بر او دارم، ولایت تکوینی و تشریعی، هر دو، علی7 ولایت بر او دارد، این‌ها را گفت.

بعد هم با علی7 بیعت کردند.

هفتاد طریق از طرق شیعه و سنی قصه غدیر را نقل کرده‌اند.

همه به قصه غدیر گوش نکردند.

ای کسانی‌که ایمان به خدا آوردید، خدا را بپرهیزید و به تمام حرف‌های پیغمبر ایمان بیاورید، و بر طبق گفته‌های پیغمبر عمل کنید، اگر چنین کردید، خدا به شما دو کفل رحمت را عطا خواهد کرد و خدا به شما یک نوری را می‌دهد که بوسیله آن نور و به راهنمایی و روشنایی آن نور، شما بتوانید این مسافرت خود را طی کنید.

آن وقت در باطن قرآن، می‌گویند مراد از ان نوری که راهنمای سلوک ما است در صراط مستقیم توحید، علی بن ابیطالب7 است.

خدا از علی7 در این آیه به نور تعبیر کرده است، و راستی هم علی7 نور است، هرکس دنبال علی7 را بگیرد، به صراط مستقیم توحید وارد شده است و به سر منزل حقیقت می‌رسد و به کعبه یقین وارد خواهد شد. علی7 هادی است، (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد) [8] فرمود: یا علی7، من منذر هستم و تو هادی هستی. به راهنما، هادی می‌گویند. نور و روشنایی راهنما است، راه را از چاه برای ما ممتاز و جدا می‌کند.

اگر تقوی را پیشه گرفتید و به گفته‌های پیغمبر صد در صد ایمان آوردید، خدا دو کفل از رحمت خودش را به شما می‌دهد، دو تکه و دو قطعه از رحمت خودش را می‌دهد.

آن وقت در روایات می‌گویند مراد از دو کفل رحمت که خدا به این امت داده است، امتی که مومن به پیغمبر هستند، مراد امام حسن و امام حسین8 هستند.

این‌ها دو قطعه از رحمت الهیه هستند که خدا به این امت مومن به پیغمبر عطا کرده است.

این دو بزرگوار، دو روایت داریم که به قول ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خودش می‌گوید: تمامی اهل قبله، یعنی هرکس به طرف مکه نماز می‌خواند، یعنی همه مسلمان‌ها، حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی، جعفری، هرکس به جانب کعبه نماز می‌خواند، اتفاق دارند بر این‌که این دو حدیث از دو لب مبارک پیغمبر بیرون آمده است.

این فرمایش ابن شهرآشوب در مناقبش است و درست هم می‌گوید.

اهل قبله اتفاق دارند بر این‌که پیغمبر در مورد حسنین، امام حسن و امام حسین8 دو تا مطلب را گفته است:

یکی این‌که پیغمبر فرموده است: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه» امام حسن و امام حسین8 دو تا آقای جوانان اهل بهشت هستند.

این عبارت از دهان پیغمبر درآمده است، شیعه و سنی نقل کرده‌اند. ابن شهرآشوب مدعی است که اهل کتاب اتفاق بر این روایات دارند، امام حسن و امام حسین8 دو تا آقای جوانان اهل بهشت هستند.

پیرمردها نگویند پس آقای پیرمردها کیست؟ جواب این است که پیرمردها را به بهشت راه نمی‌دهند، این را بدانید، بهشت جای آه و تف و عصا زدن و عینک زدن و سمع زدن و برای هر

سوراخی یک چیزی تهیه کردن و این حرف‌ها نیست، بهشت جای این حرف‌ها نیست، جای سرفه و جای آی پایم درد گرفت و آخ کمرم درد می‌کند، در بهشت نیست.

در بهشت، اهل الجنه، شب عید و شام عید است، قدری بگوییم تا کیف کنیم.

«أَهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ مُكَحَّلُون» [9] همه خوشکل، قشنگ، موها را از پیازش جدا می‌کنند و دور می‌ریزند، آن‌جا جای مو که شما هر روز با ماشین خودتراش و ماشین برقی، ماشین کنید و نرمه‌هایش را دور بریزید، بهشت شهرداری ندارد، شهربانی هم ندارد، چون بهشت کثافت ندارد، لهذا سوپور و شهرداری ندارد.

بهشت یک‌پارچه مثل آینه می‌ماند، شهربانی هم ندارد، زیرا در بهشت جنگ و نزاع و دعوا و دزدی و چاقوکشی و این حرف‌ها نیست که احتیاج به پلیس و شهربانی داشته باشد.

اما جهنم شهرداری دارد، آن‌جا کثافت خیلی است، باید جمع بکنند و در طینت خبال بریزند.

در یک روایتی دارد که حضرت رضا7 است یا حضرت هادی7، دم در بهشت یک آرایشگاهی است، آن آرایشگاه برای امام رضا7 است ظاهرا، پیرمردها را در آن آرایشگاه می‌برند، این موها و کثافت‌ها را همه جدا می‌کنند و در می‌ریزند، با پارافین‌های بهشتی، صورت‌ها را چاق و سرخ و سفید و قشنگ و ملوس می‌کنند، قدها را هم مثل شمشاد راست می‌کنند، چشم‌ها را هم سرمه کشیده و نورانی می‌کنند، قوای جوانی را به آن می‌دهند، کلیه بیماری‌ها را هم از آن دور می‌کنند، هرچه میکروب ضد حیاتی در بدنش باشد همه را از او دور می‌کنند، چاق و لمبه و دمبه و سرخ و سفید و جوان و پرشهوت، او را به بهشت می‌برند.

در بهشت هم پیری نیست، آن‌جا نه غم است و نه غصه است و نه محنت است و نه زحمت است و نه عرق ریختن است. خوردن است و کیف کردن است و لمیدن. بهشت یک تمبل خانه عجیبی است.

خدایا به حق امام حسن همه جمعیت امشب من را از عالم و عامی و مرد و زن و پیر و جوان، من را هم تصدق سر این‌ها، همه ما را اهل بهشت بگردان.

همه ما را در جوار رحمت پیغمبرت9 و ائمه طاهرین: جایگاه و منزل عطا بفرما.

وقتی هم که به بهشت می‌روند و در بهشت که بسته می‌شود، صدا می‌زنند آهای بهشتی‌ها، اعلام عمومی، ؟؟؟ 17:30 متحدالمال، با بلندگوهای آخرتی، این‌جا جایی است که پیری ندارد، تا ندارد،

بی‌پایان است، بی‌نهایت، تا خداوندی خدا است که تا ندارد، آخر ندارد، جوان هستید و پیر نمی‌شوید، صحیح و سالم هستید، ناخوش نمی‌شوید، غنی و ثروتمند هستید، گدا نمی‌شوید، زنده هستید و مرده نمی‌شوید، دانا هستید و نادان نمی‌شوید.

آی جای خوبی است! آدم حظ می‌کند. یک کمی بیشتر تعریف کنم، پیرمردها همین الان دلشان می‌خواهد از همین‌جا بروند، دیگر به خانه نروند و یک سره به بهشت بروند.

دم در بهشت یک آرایشگاهی است که در آن آرایشگاه متعلق به امام رضا7 است، آن‌جا اهل بهشت را می‌برند، آرایش می‌کنند، جوانشان می‌کنند، مزاج جوانی قوی، آن وقت آن‌ها را به بهشت می‌برند.

پس در بهشت پیرمرد نیست، پیرمرد را به بهشت راه نمی‌دهند، دم در بهشت جوانش می‌کنند و می‌بردش.

«سیدا شباب اهل الجنه» که فرموده‌اند، به قول علمای علم اصول مفهوم ندارد، این‌جا نه مفهوم لقب است و نه مفهوم وصف است، این‌ها نیست.

چون غیر جوان در بهشت کس دیگری نیست، لهذا فرموده‌اند: حسن و حسین8 دو آقای جوانان اهل بهشت هستند، یعنی آقای بهشتی‌ها هستند، مخصوصا امام حسین7 که مالک بهشت هم هست.

با اذن امام حسن7 یک نکته امشب بگویم، از برادرشان امام حسین7 هم چشم نپوشیم.

بهشت مِلک امام حسین7 است، بهشت و حورالعین از نور امام حسین7 خلق شده‌اند، لهذا در بازار امام حسین7 بهشت الله داد است، بهشت به مفت و ارزان داده می‌شود، در مغازه و بازار امام حسین7 بهشت خیلی ارزان است.

«من بکی له الجنه» [10] «من ابکی له الجنه» [11] «من تباکی له الجنه» [12] «من انشد فی شعرا فابکی فله الجنه» [13]

با یک کاشه اشک می‌فروشند، اما در بازار امام جعفر صادق7 این حرف‌ها نیست، آن‌جا آن‌قدر گران است! «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ» [14] کلی شرائط دارد، البته اگر آن شرائط پیدا بشود، آن بهشت هم خیلی عنبر سرشت است، جایش خیلی بالا است.

در دستگاه امام حسین7 بهشت الله داد است، یعنی مجانی و ارزان و به مفت می‌دهند، به یک گریه می‌دهند، سر عمده‌اش این است که بهشت مِلک امام حسین7 است.

این یک حدیث. این حدیث را به قول ابن شهرآشوب، اهل قبله اتفاق کرده‌اند که پیغمبر فرموده است.

حدیث دوم:

پیغمبر فرموده‌اند: «الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا» [15] حسن و حسین8 دو امام هستند و پیشوا امت هستند، خواه قیام به امر بکنند و یا قیام به امر نکنند و خانه نشین باشند.

از این عبارت پیغمبر همچین مفهوم می‌شود، که این دو تا، قیام و قعود دارند، همین‌طور هم هست، هم امام حسن7 قیام و قعود دارد و هم امام حسین7 قیام و قعود دارد.

یک عده زیادی از شما روزها هم تشریف دارید، اگر خاطر مبارک شما باشد، پریروز در مورد موضوع امامت، این مطلب را من گفتم و دیگر حالا نباید تکرار کنم، گفتم: اگر رعیت زیر بال امام را گرفتند و نصرت و یاریش کردند، واجب است که امام قیام به امر کند، زمام کارها را به دست بگیرد، اگر رعیت زیر بالش را نگرفتند، یاریش نکردند، بر او قیام به امر واجب نیست، آن وقت در خانه‌اش می‌نشیند، تا وقتی‌که زیر بالش را بگیرند.

پس زمامداری امام، منوط و مربوط به یاری مردم است، مردم اگر زیر بالش را گرفتند و گفتند: بیا کارها را در دست بگیر، باید بیاید، نمی‌تواند نیاید، آن‌وقت شهربانی و شهرداری و دارایی و دادگستری و تمام دوائر مربوطه کشوری، باید زیر نظر او باشند، ؟؟؟ 23:25 عسکر و لشکر و تنظیم ارتش و جمع آوری پول و مصرف کردنش در مصارف منافع عمومی، کل این‌ها را باید در دست بگیرد و مشغول کار بشود، مثل این‌که علی بن ابیطالب7 در چهار سال خلافتش کرد.

و اگر مردم زیر بال امام را نگرفتند، بر امام قیام به امر واجب نیست، بلکه باید در خانه‌اش بنشیند، اگر مطمئن در جانش بود در خانه‌اش بنشیند، اگر نبود غائب بشود، این‌ها را روز، پری‌روزها مفصل بیان کردم. این میزان عقلی است.

هر دو این دو امام، برای ایشان در یک مدتی از زمان، شرائط قیام پیدا شد و در یک مدت شرائط قیام نبود، قعود کردند، عبارت پیغمبر هم اشاره به همین مطلب دارد.

پیغمبر فرمودند: حسن و حسین8 امام هستند، خواه قیام به امر کنند و زمام کارها را به دست بگیرند، خواه به خانه‌شان بنشینند.

معلوم می‌شود هر دوی این‌ها هم قیام دارند و هم قعود دارند. و این معجزه پیغمبر است که خبر داده است، همین‌طور هم شد.

این نکات را بگویم بهتر از این است که مطالب عرفانی بگویم، این نکاتی است که مورد ابتلا جوان‌ها است و خوب است بدانند.

امام حسن7 بعد از دنیا رفتن علی بن ابیطالب7 در روز 21 ماه رمضان، همان روز با امام حسن7 بیعت کردند، مردم گفتند ما همان کاری را که با پدرت علی7 می‌کردیم، یاری می‌کردیم، کمکش می‌کردیم، پول به او می‌دادیم، امر که می‌فرمود، مجهز می‌شدیم و به جنگ می‌رفتیم، تمام این کارها را با تو هم خواهیم کرد.

چون مردم با امام حسن7 بیعت کرده‌اند، بر امام حسن7 واجب می‌شود که قیام به امر کند و زمام کارهای کشوری را در دست بگیرد.

حواس شما جمع باشد، کلماتی که می‌گویم همین‌طوری بی‌فکر و بی‌هدف نیست، کلمه به کلمه‌اش نکته دارد.

با او بیعت کردند، چون با او بیعت کردند، عده زیادی از وجوه اهل عراق، بزرگان قطر عراق، این‌ها بیعت کردند و گفتند: مثل پدرت ما تو را یاری می‌کنیم، چون گفتند: بر حضرت امام حسن7 واجب است که قیام به امر کند و زمام کارها را به دست بگیرد، ارتش را در قبضه بگیرد، فرماندهی کل قوی را بر عهده بگیرد، بلکه سرفرماندهی را بر عهده بگیرد، آن وقت تجهیز قشون کند، پول‌ها را بگیرد، سهم امام را بگیرد، زکوات را بگیرد، وجوه بریه‌ای که متعلق به خودش است، از مردم بگیرد، چون بی‌مایه فتیر است، بی‌پول هیچ کاری نمی‌شود کرد، خدا هم پول می‌خواهد، تا چه برسد به پیغمبرش، پیغمبر هم پول می‌خواهد، امام هم پول می‌خواهد، ملاها هم پول می‌خواهند، طلبه‌ها هم پول می‌خواهند.

خدا در قرآن می‌فرماید: (وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى) [16]

پول چیز خوبی است، چه کسی گفته بد است، بد خودت هستی، پول خوب است، اگر پول خدیجه نبود که اسلام رونق نمی‌گرفت، اگر پول نبود که پیامبر نمی‌توانست تجهیز قشون کند، اگر پول نباشد که مصالح عمومی را نمی‌توان به راه انداخت.

بالاخره گفتند: یا حسن بن علی8 یا ابامحمد، باید به میدان بیایی، به میدان آمد، پول‌ها را بیاورید و صندوق دارایی را درست کرد، اسمش بیت المال است، قشون را منظم کرد، دستور داد که قشون بروید در خارج کوفه باشید، تا حرکت کنیم و به جنگ با معاویه بروید، به طرف شام برویم، وارد در میدان شد، روز 21 ماه مبارک با او بیعت کردند، تا آخر ماه مبارک و ماه شوال و ماه ذی القعده و ماه ذی الحجه، یک چهار، پنج، شش ماهی بیشتر نبود که داخل در کار شد، یک وقت امام حسن7 فهمید که عجب حُقه‌هایی دور او را گرفتند، عجب پدرسوخته‌گی‌هایی دارند می‌کنند، عن‌قریب است که ریشه دین را به باد بدهند.

یک عده منافق مثل اشعث بن قیس بودند و بعضی دیگر از پول‌دارها و اعیان و اشراف کوفه، این افراد محرمانه با معاویه، خال المومنین، دایی مومنین، در گفتگو بودند و با هم قراردادی داشتند، معاویه دلال‌هایی را فرستاده بود که محرمانه با سران کوفه و سران افسران امام حسن7 مذاکره کنند که حسن بن علی8 را در میدان بیاورید و تسلیم ما کنید، در مقابل شما را نگه می‌داریم و حقوق شما را اضافه می‌کنیم و درجه شما را بالا می‌بریم، من باب مثل، اگر سرگرد هستید، سرهنگ می‌شوید، اگر سرهنگ هستید، سرتیپ می‌شوید، اگر فلان مقدار به شما می‌رسد ما آن را دوبل می‌کنیم.

از این وعده و وعیدها محرمانه به سران اشراف کوفه و سران افسران امام حسن7 داده می‌شد.

دنیا هم عجیب عافتی است!

خدایا به حق پیغمبر ما را از خطر حب مفرط دنیا خودت حفظ بفرما.

نوعا دین را دنیا دوستی و دنیاداری از بین می‌برد.

حضرت سیدالشهداء7 فرمودند: مردم بنده دنیا هستند و دین چسبیده به زبان آن‌ها است، «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعِقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُم» [17] هرجا پول بود، دینشان را هم دنبال او می‌برند. این را امام حسین7 فرمود و درست هم گفت.

این‌ها شروع کردند با معاویه بند و بست کردند، فهمیدند معاویه می‌خواهد از راه این‌ها حسن بن علی8 را بکوبد، ریش معاویه دست این‌ها است، موقع چانه زدن و دبه رفتن است، با دلال‌ها چانه

می‌زدند، مثلا او می‌گفت که ماهی صد تومان به تو می‌دهیم، او می‌گفت: ماهی دویست تومان، در این گفتگوها بودند، یا می‌گفتند: سرتیپ می‌شوی، می‌گفت: نه، سپهبد باید بشوم.

این‌ها مثال‌هایی است که من می‌زنم. در این چانه زدن و دبه‌ها بودند.

امام حسن7 یک وقتی فهمید که همین عده که صورتا دور او را گرفته‌اند و اظهار ایمان می‌کنند و به جنگ با معاویه تحریص و ترغیبش می‌کنند، همین افراد باطنا با مشغول ساخت و پاخت هستند، این پدر نامردها هم از توبره می‌خورند و هم ا آخور، هم از این‌جا می‌خورند و هم دارند آن‌جا زمینه‌سازی و زمینه‌چینی برای خودشان می‌کنند و این خیلی خطر دارد.

دشمن اگر نمایان باشد و آدم دشمن نمایان را بشناسد، آدم خودش را جمع و جور می‌کند، یا اگر قدرت دارد می‌جنگد و یا اگر نمی‌جنگد، می‌رود در کنجی و پناهگاهی، اما وای به این‌که دوست انسان باطنا دشمن باشد و صورتا اظهار دوستی کند، این خیلی خطرناک است.

امام حسن7 دید که این‌ها این‌طوری هستند، این‌ها نقشه دارند که امام حسن7 را در میدان بیاورند و به چراغ وا بدارند و بعد از این‌که در میدان آوردنش، کتف بسته او را تسلیم معاویه بکنند. وای که اگر معاویه در داخل میدان غلبه پیدا کند. در داخل میدان اگر غلبه پیدا کرد، می‌دانید که چه کار می‌کند، می‌آید تا گاو و ماهی می‌رساند، تا هم فیها خالدون می‌رود، اگر تو میدان به عنوان یورش جلوروی و پیشروی کردند، به کشتن امام حسن7 تنها قانع نمی‌شوند، امام حسین7 را هم می‌کشند، نسل علی7 را از بین برمی‌دارند، ریشه شیعیان علی بن ابیطالب7 را از هفتم طبقه زمین می‌کَنند، و بعد آزادانه هرچه دلشان بخواهد عمل می‌کنند.

قانوش هم همین است. یک وقت شما تسلیم می‌شوید، یا با شرط و یا بلاشرط، با شرط اگر تسلیم شدی که هیچی، شرط هم می‌کنی که ماهی هزار تومان هم بدهی مثلا، بلاشرط تسلیم می‌شوی، نسبت به خود تو، دشمنت هرکار بخواهد بکند، می‌کند.

اما اگر در میدان آمدی و با دشمن جنگیدی و در جنگ او بر تو غلبه کرد، او ول نمی‌کند، او خانه‌ات را تاراج می‌کند، املاکت را هم مصادره می‌کند، تمام دوستان تو را هم قلع و قمع می‌کند، قانونش این است.

امام حسن7 دید که بد نقشه‌ای این پدر نامردها ریخته‌اند، نقشه آن‌ها این است که حضرت را به میدان ببرند، وقتی‌که آتش جنگ مشتعل شد، آن‌وقتی‌که قَع قَعه سنان و شیهه اسبان و داد دلیران و دلاوران بلند شد، همان‌جا عقب نشینی کنند و امام حسن7 را ول کنند، قشون هم بیاید امام حسن7 را

بکشد و ایل و تبار امام حسن7 را از بین می‌برند، شیعیان علی بن ابیطالب7 را هم به کلی ریشه کن می‌کنند، تمام اموال این‌ها را می‌گیرند، آن‌چه را هم که از شئون روحانی این‌ها مانده است، همه را پایمال می‌کنند و دین در معرض خطر است.

فکر کرد که چکار کنیم؟

معاویه هم در عین این‌که دلال‌هایش با سران و افسران امام حسن7 در گفتگو بودند، فکر کرد که الان با خود حسن بن علی8 در میان بگذاریم، دردسر آن کمتر است، قال و قول آن کمتر است، با خودش در میان بگذاریم، پیغام داد که بیا با هم سازش کنیم، پدرت علی7 18 ماه جنگید، جز کشتار از طرفین و خون‌هایی که ریخته شد، نتیجه دیگر برده نشد، بیا با هم سازش کنیم.

چطور سازش کنیم؟ جوان‌ها نکته حساس این‌جا است، یاد بگیرید.

چطور سازش کنیم؟ امام حسن7 امامتش را به معاویه بدهد؟ نخیر. مگر امامت ملک امام حسن7 است که امام حسن7 به هرکس می‌خواهد ببخشد؟ امامت مانند نبوت، دو تا منصب خدایی است، خدا به هرکس که معین کرده است می‌دهد، خدا از هرکس بخواهد می‌گیرد و به هرکس بخواهد می‌دهد، خود پیغمبر اسلام مگر می‌توانست پیغمبریش را به کس دیگری واگذار کند؟ ابدا، این منصب برای او نیست که واگذار کند، منصب را خدا داده است، خدا حق دارد از پیغمبر به کس دیگری بدهد، خود پیغمبر حق ندارد، مگر پیغمبر خودش منصب امامت را به علی7 داد؟ ابدا، پیغمبر حق ندارد که منصب امامت را به علی بن ابیطالب7 بدهد، خدا داده است.

(إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ الله اثْنا عَشَرَ شَهْراً في كِتابِ الله يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض) [18] منصب امامت را خدا به علی7 داده است، اگر هم بر سبیل فرض بنا بشود بگیرد، خدا می‌تواند بگیرد، کس دیگری نمی‌تواند بگیرد، علی7 نمی‌تواند منصب خودش را به کسی ببخشد، ملک او نیست، امام حسن7، امامتش برای خودش نیست که به دیگران ببخشد، بگوید: آقا ما با تو سازش می‌کنیم، ما امامت خود را به تو دادیم و تو پول به ما بده، ما خلافت الرسولی را به تو دادیم، تو پول به ما بده، امام حسن7 حق این کارها را ندارد، به دست تو او نیست.

جوان‌ها خوب این نکته را یاد بگیرید، کسی‌که جعل یک مقامی به دست او نیست، خلعش هم به دست او نیست، مگر مقام خلافت الرسولی به اختیار امام حسن7 است که حالا واگذار به معاویه کند، ابدا، این مقام را خدا به او داده است، بر فرض محال هم اگر قرار است گرفته شود، خدا باید بگیرد، خدا از این دوازده تا نگرفته است.

پس امام حسن7 چه را سازش کرد؟ امام حسن7 امامتش را به معاویه نداد، خلافت الرسولی خود را هم به او نداد، مقام روحانیتش را هم به معاویه نداد، چه چیزی را داد؟ امام اگر مردم زیر بارش بروند و یاریش بکنند، باید زمام تمام امور اجتماعی را در دست بگیرد، یعنی ارتش و شهربانی و ژاندارم و دارایی و سایر دوائر مربوطه، باید فرمان‌فرماییش با او باشد، باید رئیس و مدیر کل را او معین کند، باید وزیر اقتصاد را او معین کند، باید وزیر دارایی را او معین کند، به اصطلاح امروز می‌گویم، این‌ها را باید او معین کند، و رسیدگی به دوائر مربوطه اجتماع کند، اگر مردم زیر بالش را نگرفتند، در این امور دخالت نمی‌کند، یک امامی است که در خانه‌اش نشسته است، هرکس دین و مسائل دین را می‌خواهد، هرکس وظائف دینی‌اش را می‌خواهد بیاید خدمتش و از او بپرسد، او بگوید. اگر مردم زیر بالش را گرفتند، می‌آید و حسابی بر کرسی حکومت می‌نشیند، استاندار معین می‌کند، فرماندار معین می‌کند، فرمانده قشون معین می‌کند، پول‌ها را می‌گیرد، بیت المال یا اداره دارایی را زیر نظر می‌گیرد، رئیس دارایی و وزیر دارایی معین می‌کند، صندوق را مرتب می‌کند، پول از مردم بگیرید و در راه قشون مصرف بکنید، در راه دارالایتام مصرف بکنید، پل‌ها را بسازید و راه‌ها را شوسه بکنید، و چه وچه!

این کارهای اجتماعی را اگر مردم در دست گرفتند، یاری می‌کند، اگر یاریش نکرند، این‌ها را رها می‌کند.

امام حسن7 دید که مردم دور او را نگرفتند، این‌ها که دور او هستند، حُقه هستند، عن قریب است که معاویه را بر امام حسن7 مسلط می‌کنند بطوری‌که ایل و تبار هاشم را بکلی بکند، چون بنی امیه با بنی هاشم دشمنی صد ساله داشتند، اگر غلبه کنند این‌دفعه ریشه بنی هاشم را می‌کنند و تمام دوستان بنی هاشم را قلع و قعم خواهند کرد و این مصلحت نیست.

چه کار کرد؟ گفت: معاویه.

و خود معاویه هم گفت، بعد از خطبه‌ای که آمد در نزدیکی کوفه خواند. گفت معاویه تو چه می‌گویی؟

گفت: قشون دست من باشد، من باب مثل به زبانی می‌گویم که شما بفهمید، صندوق دارایی دست من باشد، رتق و فتق امور مملکی دست من باشد، جنگ و نزاعی با من نکنند، مخالفتی نکنند.

فرمود: ما با تو جنگ نمی‌کنیم، قشون هم نمی‌کشیم، نزاع هم با تو نداریم، کارها را هم تو برو بکن، خوب است!

گفت: بله.

شرط می‌کنیم تا زمانی‌که تو زنده هستی، وقتی خواستی بمیری باید همین کارها را به من بدهی.

این نکته دارد، روی موازین عقل و شرع امام حسن7 دارد حرف می‌زند.

خیلی خوب! حالا اگر با تو نخواهیم این سازش را کنیم، خون‌ریزی خواهد شد، انقلاب می‌شود، چه می‌شود و چه می‌شود، ریشه آل علی7 که از علی7 بروز کرده است، همه پایمال خواهد شد.

نه معاویه ما با تو سازش می‌کنیم، قشون کشی برای تو باشد، اداره شهرها برای تو باشد، این ریاست ظاهری هم برای تو باشد، با چند شرط:

اول این‌که به من و تمام بنی هاشم و تمام شیعیان علی7 به همه این‌ها امنیت کامل داده شود، امنیت اقتصادی داده شود، امنیت غذایی داده شود، امنیت جانی و مالی و ناموسی داده بشود که ما در امن و امان باشیم، ما بنی هاشم و شیعیان علی7.

کلا از هر جهتی در امن و امان باشند، امنیت مالی و جانی و اقتصادی و ناموسی و غذایی.

گفت قبول دارم.

شرط دوم: تو موقع مرگ همین ریاست را و همین قسمت سلطنت و زمامداری و حکومت اجتماعی را حق نداری به بچه‌ات یزید بدهی، حق نداری به دیگری واگذار کنی، باید به من واگذار کنی.

گفت قبول دارم.

نوشتند.

ببینید که امام حسن7 چقدر دقیق حرکت کرده است، چطور مطابق میزان عقل و درایت حرکت کرده است.

چند شرط جزیی دیگر هم بود که نوشتند.

کاغذ نوشتند که امام حسن7 با معاویه بن ابی سفیان سازش کرده است در این‌که کارهای ظاهری و ریاست ظاهری، برای معاویه باشد و امام حسن7 دخل و تصرف نکند، حکومتی را عزل نکند، حکومتی را نصب نکند، قشونی نکشد، این کارها را امام حسن7 نکند، این‌ها همه برای معاویه است، امام حسن7 بنشیند و مشغول ترویج شرع و تبیین احکام و مشغول تربیت روحانی و روحانیین بشود، خودش و ایل و تبارش و شیعیان پدرش مشغول کارهای دینی خودشان باشند و از

هر جهتی در امن و امان باشند و مرفه در زندگی از هر جهتی باشند. بعد از این‌که معاویه خواست بمیرد همین کارها را به امام حسن7 واگذار کند و به کس دیگری حق ندارد.

سازش نامه را طرفین نوشتند و مهر کردند.

این‌جا یک نکته به شما بگویم، لوطی‌ها، آن منافقانی‌که دو رویه دیوار را کاه‌گل می‌کردند، هم از توبره می‌خوردند و هم از آخور، هم از این‌طرف پول می‌گرفتند و خودنمایی می‌کردند، هم باطنا با دلال‌ها چانه می‌زدند، یک وقت دیدند که دلال‌ها گرم و داغ نیستند. دلال‌ها نیامدند صد تومان را به دویست تومان بالا ببرند، مطلب آن‌طوری‌که می‌آمد و این‌ها دبه و چانه می‌زدند و سنگ سنگین‌تری سر راه می‌گذاشتند، دیدند نشد، چه شد و چه شد.

یک وقت فهمیدند که معاویه با خود امام حسن7 سازش کرده است، او که سازش کرد، ماتحت همه این‌ها به زمین می‌خورد، این‌ها باید از ضد مافوقشان بخورند. دیگر آن پول و مقام و منصب و این حرف‌ها از بین رفت، تا فهمیدند یک مرتبه، پناه به خدا از مردمان منافق، دادشان بلند شد، وا اسلاماه، وادیناه، واقرآناه، حسن7 مشرک شد، حسن7 کافر شد، حسن7 دین را به دنیا فروخت، حسن7 رفت و با معاویه صلح و سازش کرد.

پدر نامردها، شما خودتان با معاویه داشتید چانه می‌زدید.

یک پدرسوخته‌ای گفت: «الله اکبر قد اشرک حسن7 کما اشرک ابوه من قبل»، حسن7 مشرک شد، همان‌طور که پدرت مشرک و کافر شد و از دین بیرون رفت، تو هم بیرون رفتی، رفتی با معاویه ساختی، ای وای دین را فروختی.

آقا این عوام رجاله هم که نمی‌فهمند، پناه به خدا، پناه به خدا از عوام رجاله، با یک سوزنی که به یک جای آن‌ها بزنی، یک‌مرتبه نوشادرشان برمی‌دارد و داد و فریاد و های و هوی، غوغا راه می‌اندازند، دیگر حساب نمی‌کنند که این سوزنی که به آن‌ها زده شده است برای چه زده شده است، به چه مقصدی زده شده است، این تحریک‌ها که می‌شوند، این محرکین چقدر دین دارند؟ چقدر دلشان برای دین می‌سوزد؟ چه هدفی دارند؟ این‌ها را دیگر فکر نمی‌کنند.

دو تا کلمه به گوش عوام برسان، یک‌مرتبه نهضت ملی راه می‌افتد. یک جنجالی.

یک مرتبه حرکت کردند، بر سر امام حسن7 ریختند، آی مشرک شدی، آی از دین بیرون رفتی، آی رفتی با معاویه ساختی، چنین کردی و چنان کردی، در خیمه امام حسن7 ریختند، بر سر امام حسن7، یکی آمد عبایش را کشید و برد، چند نفر می‌خواستند حضرت امام حسن7 را بکشند، اگر

خواص از خویشان و اصحاب خاص امام حسن7 نبودند امام حسن7 را در خیمه‌اش کشته بودند، فرش زیر پایش را کشیدند، عبایش را کشیدند، غارت کردند.

بعد هم آن لامذهب، خنجری ؟؟؟ 49:10 در عصایش بود، امام حسن7 دید که قصه خیلی خراب شده است و تروریست‌ها ریخته‌اند و الان است که به اصطلاح امروز ترورش می‌کنند، بهتر است که از کوفه حرکت کند.

به محض این‌که خواست حرکت کند در ساباط مدائن چند نفر از این پدرسوخته‌ها هنوز دور و بر او بودند، یک نفر خنجر کشید و به ران امام حسن7 آن‌چنان زد که خنجر به استخوان امام حسن7 رسید. چند نفر دیگر هم پشت سر او بودند که تروریست‌ها بودند. خواص امام حسن7 ریختند، خود امام حسن7 هم با او که خنجر زده بود دست به گردن شد، از بالای اسب افتادند به زمین و هر دو گلاویز شدند، خواص امام حسن7 رسیدند و خنجر را از دست او گرفتند و در شکمش زدند و شکمش را پاره کردند، او از کار افتاد، دو تا رفیق او هم خواستند که حمله کنند، آن‌ها را هم گرفتند و کشتند.

امام حسن7 هم زخمی به خانه والی مدائن رفت، آن‌جا مدتی مشغول معالجه بود.

بعد هم بهتر شد، دید که کوفه جای مناسبی برای اقامت نیست. عمرو بن حریث و اشعث بن غیث و جماعتی از منافقین، این‌ها دیگر مار زخم خورده هم شدند، از آن منافع و فوائدی که چانه‌اش را زدند، افتاده‌اند، هرطور باشد امام حسن7 را خواهند کشت، این بود که امام حسن7 مدتی زیر لباس‌هایش زره می‌پوشید که مبادا در موقع نماز بر سر او بریزند و او را تکه تکه کنند.

حتی یک روز در نماز، یکی از این لامذهب‌های منافق، تیر را گذاشت، به خیال خودش زد که امام حسن7 را بکشد، تیر هم زد، ولی چون حضرت زیر لباسش زره پوشیده بود، تیر به حلقه زره گیر کرد و کارگر نشد.

حضرت دید که عراق جای ماندن نیست، به مدینه آمد. هم جان خودش، هم جان تمام بنی هاشم، هم جان همه شیعه را باقی گذاشت، شیعه توانست به آرامی اقلا چند تا عقاید شیعه را بگوید، چهار تا مسائل و فروع فقهی را نگه بدارد.

این‌کار امام حسن7 بود. این‌کار را با تمام موازین عقل و نقل و شرع حساب کنید، موافق است، آن‌وقت حمله به این مطلب که صلح امام حسن7 بیجا بوده است، چرا صلح کرد، چرا چنین کرد، این‌ها حمله‌های جاهلانه است!

تا آن زمانی‌که ناصر و یاور و کمک واقعی داشت، در چهار پنج ماه، قیام کرده بود، همان‌جا فهمید که این‌ها دروغ می‌گویند و ناصر و یاور ندارد، باید قعود کند و باید در خانه بنشیند.

در عراق مصون و مامون نبود، آمد به حجاز و در مدینه در خانه‌اش نشست. این‌کار امام حسن7 بود.

پس قیامش هم رحمت بود و هم قعودش هم رحمت بود. در حال قیام امام بود که زمام را می‌خواست به دست بگیرد و امام بود در حال قعود که در خانه نشسته بود. به معاویه هم هیچ چیز را نداد، نه امامت داد، نه خلافت الرسولی داد، نه ولایت داد، نه وصایت داد، نه روحانیت داد، به معاویه گفت ما کاری به کارهای اداری تو نداریم، مشروط به این چند شرط.

این صلح امام حسن7 بود.

و امام حسین7 تا زمانی‌که امام حسن7 بود، او قاعد بود، زیرا دو امام در یک زمان معنی ندارد، امام حسین7 تابع امام حسن7 بود، ، در سال دهم سلطنت معاویه، در سنه 50 هجری امام حسن7 از دنیا رفت، چطور؟ به او زهر دادند.

جعده دختر اشعث بن قیس، یک خانواده خبیثی بودند، محمد بن اشعث کسی بود که محمد بن مسلم را به کشتن داد، اشعث بن قیس هم کسی بود که با امام حسن7 دشمن بود، دخترش در خانه امام حسن7 بود، به جعده، دختر اشعث بن قیس وعده داده شد که این‌قدر پول به تو می‌دهیم، این‌قدر هم به تو باغ می‌دهیم، حسن به علی8 را بکش، مسموم کن، وقتی کشتی ما تو را برای یزید می‌گیریم.

ده قطعه از باغ‌های خیلی مهم و املاک خیلی مهم اطراف کوفه و بغداد را به نام جعده کردند، صد هزار درهم بنابر یک نقل و چند هزار دینار بنا بر یک نقل دیگر، پول برای او فرستادند، یک زهری هم فرستادند، او هم مراقب بود، در یک روزی که حضرت روزه داشتند و هوا گرم بود و عطش شدید داشتند، اول افطار آمدند و گفتند: که خیلی تشنه هستم، زهری بود که برای او فرستاده بودند و خیلی هم خفیف بود، مزه نداشت که فهمیده شود، اما برنده عجیبی بود، زهر را در شیر خنک کرده ریخت، اول افطار هم هست، روز هم داغ و گرم است، عطش هم شدید است، معده هم خالی است، زهر را در شیر ریخت و داد خورد.

خوردن همان و با فاصله یک ربع که حرارت معده به جنبش آمد، فهمید مسموم شده است، شروع به نفرین کرد.

خدا تو را بکشد ای عدو خدا که من را کشتی، بدان بعد از من که خلف و جانشین خوبی نصیب تو نمی‌شود. سه روز یا بیشتر زهر بر جگر مبارک اثر کرد و حضرت شهید شد.

وقتی کشته شد، شرط معاویه هم از بین برداشته شد، این بود که همان دستگاه ریاست را برای پسرش یزید درست کرد.

امام حسن7 که از دنیا رفت، نوبت امام حسین7 شد، امام حسین7 هم در ابتدای امر قیام نکرد، تا کاغذهای کوفه آمد،

دوازده هزار نامه آمد، امضای یک نفر و امضای دو نفر و امضای ده نفر که آقا ما حاضر هستیم در رکاب تو جان بدهیم، ما حاضر هستیم فدایی تو بشویم، چرا در خانه نشسته‌ای؟ حرکت کن بیا.

امام حسین7 هم پسر عمویش مسلم بن عقیل را فرستاد، عینا لهم، چشم باشد، گفت برو ببین که راست می‌گویند یا دروغ می‌گویند. مسلم آمد و هفتاد یا هشتاد هزار نفر با او بیعت کردند، کمتر یا بیشتر، قدر مسلم سی هزار نفر با او بیعت کردند.

نوشت که پسرعموجان راست می‌گویند، همه با من بیعت کردند و شمشیرهایشان هم محیا است و زود حرکت کنید.

حضرت سیدالشهداء7 دید که مردم زیر بالش را گرفته‌اند و برای نصرتش حاضر شده‌اند، وظیفه شرعی و عقلی امام حسین7 است که قیام به امر بکند. تا حال قاعد بود، حالا باید قائم بشود و قیام به امر کند، امر قشون و کشور را در دست بگیرد، حرکت کرد آمد. به نزدیکی قادسیه که رسید، معلوم شد که خیر، این مردم منافق عراق برگشته‌اند، از اولش این‌طوری بودند، الان هم همین‌طور هستند. این‌ها برگشته‌اند.

امام حسین7 به حر گفت: من که این‌جا نیامده‌ام، من به خودی خودم نیامده‌ام. نامه نوشتند و وعده نوشتند که ما حاضر هستیم تو را نصرت بکنیم. حر گفت: من که نامه ننوشته‌ام. فرمود: خیلی خوب، تو ننوشتی یا آن‌ها ننوشتند، من از این‌جا برمی‌گردم. حر با هزار سوار گفت: من نمی‌گذارم برگردی. من ماموریت داریم که شما را به کوفه ببرم. حضرت فرمود: روی این اصل من به کوفه نمی‌آیم. من به وطن خودم برمی‌گردم. امام حسین7 وظیفه شرعی ندارد برود و خودش را به کشتن بدهد.

بالاخره در زمانی‌که امام حسین7 سوار شد و سر اسب‌ها را به مدینه برگرداند، سپاه حر با شلاق تو صورت اسب‌های امام حسین7 می‌زدند، نزدیک بود جنگ بشود. حر دستور جنگ نداشت و

جنگ نکرد. تسالم شد که حضرت نه به کوفه برود و نه به مدینه برود. منتظر می‌شویم که از کوفه دستور جدید بیاید. راه میانه را گرفتند. در راه میانه دائم قشون آمد، عمر سعد آمد، شمر آمد، خولی آمد، شبث بن ربعی آمد، حجار بن ابهر آمد، این‌ها کسانی بودند که با امام حسن7 وعده کرده بودند که یاریش بکنند. همین‌ها بعضی‌هایشان نامه به امام حسین7 نوشته بودند. که صبح عاشورا امام حسین فریاد زد: ای حجار بن ابهر، شبث بن ربعی، «أَ لَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أَيْنَعَتِ الثِّمَارُ» [19] شما برای من ننوشتید که باغ‌ها صبز شده است و میوه‌ها رسیده است و آب‌ها جاری است، بیا! خوب من آمده‌ام. چرا شمشیر به روی من کشیده‌اید؟

بعد این لامذهب‌های بی‌حیا گفتند: ما ننوشتیم. فرمود: نامه‌های شما موجود است. گفتند: بی‌خود می‌گویی، بیا به حکم پسر عمت، بیعت کن با پسرعمویت یزید، ابن زیاد. امام حسین7 فرمود: من بیعت کنم! من بیعت نمی‌کنم.

جلوی من را باز بگذارید تا بروم. این نکته را خوب دقت کنید، جوان‌ها.

چون وقتی‌که نصرت نکردند، بر امام قیام به امر واجب نیست. گفتند: نخیر، نمی‌گذاریم بروی، باید بیعت کنی. فرمود: محال است که بیعت کنم. من قرآن را به ابن زیاد بفروشم! دین را به یزید شراب‌خوار بفروشم! محال است، نمی‌کنم. گفتند: تو را می‌کشیم. فرمود: تا جان دارم، نمی‌گذارم، وقتی‌که قدرت نداشتم، بکشید.

همین‌طور هم شد، تا نفس آخر می‌فرمود: جلوی من را باز بگذارید تا با زن و بچه‌ام برگردم. گفتند نمی‌گذاریم. گفتند بیعت کن، فرمود نمی‌کنم. بیعت از ریشه بیع است و به معنی فروش است، من دین را و ناموس اسلام را به چهار روز زندگی دنیا نمی‌فروشم، زیر بار ابن زیاد نمی‌روم. «الا و ان ... اثنتین بین ... هیهات من الذله ؟؟؟ 1:00:45» به من می‌گویند یا مرگ یا ابن زیاد، مرگ شرافت دارد و من زیر بار ابن زیاد نمی‌روم، من را ول کنید تا بروم، گفتند: نه، تو را می‌کشیم. فرمود: تا شمشیر و دست دارم نمی‌گذارم. بعد به بچه‌ها و اصحاب و اهل بیتش گفت که شما بروید. شب عاشورا فرمود: که بروید و نمانید، این‌ها می‌خواهند من را بکشند، من را که بکشند دیگر به شما کار ندارند، شما خودتان را به کشتن ندهید، به برادرش ابوالفضل7 گفت: برو برادر.

آن‌ها گفتند که کجا برویم، ما زنده باشیم و تو کشته باشی، حاشا و کلا.

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم　　　یونس آب و خلیل آتشیم

اندرین دشت بلا تا پا زدیم　　　پای بر دنیا و مافیها زدیم

جان کلاف ما عجوز عشق کیش   یوسفا از ما مگردان روی خویش

تا نفس آخر ماند، تا جایی‌که بازویش بالا می‌رفت و پایین می‌آمد، از خودش دفاع کرد، بعد هم که افتاد و نتوانست کاری بکند، او را کشتند.

پس «الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا» به قول ابن شهرآشوب، این حدیثی است که اهل قبله، هر پنج مذهب، اجتماع بر صدور این حدیث از پیغمبر، و این خودش یک خبر غیبی از پیغمبر نسبت به حسنین8 بود، و حسنین8 هم قیامشان طبق وظایف امامت بود، قعود آن‌ها هم طبق وظایف امامت بود.

دیگر بس است، چیزی را که من در شب ولادت امام حسن7 لازم دانستم که به عرض مبارک شما برسانم، همین بود که بدانید صلح امام حسن7 روی چه میزانی بوده است، تمام آن مطابق عقل و شرع بود. جنگ امام حسین7 هم مطابق همان میزان بود، مطابق عقل و شرع بود.

شب عید است، یک اشاره به مصیبت به امام حسین7 کردم، بس بود، امشب نمی‌خواهم روضه بخوانم، شیرینی‌هایی را که آن‌جا گذاشتند هم چشم انتظار شما است، که از گلوی مبارک شما پایین بروند و آن‌ها آدم بشوند. شما هم چشمتان به سوی آن محبوب‌های نهانی که در کنج خزیده و ساکت هستند، باز و دراز است، من دیگر بیشتر دو محب و محبوب را در فراغ هم نگذارم.

شما به من کمک بدهید و دو تا صلوات بلند بفرستید.

یک صلوات سوم هم تکمیل بفرمایید.

شاهی که بود رویش بر چرخ ولایت ماه   نامش حسن و حُسنش آیینه حسن الله

تا این‌ها شیرینی بدهند، من شعر برای شما بخوانم.

شاهی که بود رویش بر چرخ ولایت ماه   نامش حسن و حُسنش آیینه حسن الله

فرمانده هفت اختر برپاکن نه خرگاه   آن سید عالی‌قدر و آن سرور عالی جاه

آن شاه فلک اورنگ آن میر ملک افواج   دریای حقیقت را هم کشتی و هم صاحب